



رنجنامه فرزاد کمانگر

تاریخ ارسال خبر: یکشنبه، ۱۹ اردیبهشت، ۱۳۸۹ @ ۶:۵۷ ب.ظ

رہانا: صبح امروز بعد از خبر ناگہانی اعدام فرزاد کمانگر و ۴ زندانی دیگر رسانه‌های دولتی اقدام به انتشار مطالبی خلاف واقع در مورد فرزاد کمانگر کردند. برای روشن شدن اذهان عمومی رہانا اقدام به بازنشر رنجنامه‌ی از فرزاد کمانگر می‌کند که پیش‌تر همه‌ی آنچه را که بر وی گذشته بود، در نامه‌ای آورده بود:

اینجانب فرزاد کمانگر معروف به سیامند معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با ۱۲ سال سابقه تدریس که یکسال قبل از دستگیری در هنرستان کارودانش مشغول به تدریس بودم و عضو هیات مدیره‌ی انجمن صنفی معلمان شهرستان کامیاران شاخه کردستان بودم و تا زمان فعالیت این انجمن و قبل از اعلام ممنوعیت فعالیت‌های آن مسئول روابط عمومی این انجمن بودم. همچنین عضو شورای نویسندگان ماهنامه‌ی فرهنگی - آموزشی رویان (نشریه‌ی آموزش و پرورش کامیاران) بودم که بعدها به وسیله‌ی حراست آموزش و پرورش این نشریه نیز تعطیل شد. مدتی نیز عضو هیات مدیره‌ی انجمن زیست محیطی کامیاران (ناسک) بوده‌ام و از سال ۱۳۸۴ نیز با آغاز فعالیت "مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران" به عضویت آن درآمدم. در مرداد ۱۳۸۵ برای پی‌گیری مساله درمان بیماری برادرم که از فعالین سیاسی کردستان است، به تهران آمدم و دستگیر شدم. در همان روز به مکان نامعلومی انتقال داده شدم. زیرزمینی بدون هواکش، تنگ و تاریک بردند، سلول‌ها خالی بود نه زیرانداز نه پتو و نه هیچ شی دیگری آنجا نبود. آنجا بسیار تاریک بود مرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که مشخصات مرا می‌نوشتند از قومیت‌ام می‌پرسیدند و تا می‌گفتم «کرد» هستم به وسیله شلاق شلنگ مانند‌ی تمام بدن‌ام را شلاق می‌زدند. به خاطر منهد نیز مورد فحاشی، توهین و کتک‌کاری قرار می‌دادند. به خاطر موسیقی کردی که روی گوشی موبایل‌ام بود تا می‌توانستند شلاقم می‌زدند. دست‌های‌ام را می‌بستند و روی صندلی می‌نشاندند و به جاهای حساس بدن‌ام ... فشار وارد می‌کردند و لباس‌های‌ام را از تن‌ام به طور کامل خارج می‌کردند و با تهدید به تجاوز جنسی با چوب و باتوم آزارم می‌دادند.

پای چپ من در این مکان به شدت آسیب دید و به علت ضربه‌های هم‌زمان به سرم و شوک الکتریکی بیهوش شدم و از هنگامی که به هوش آمدم. تاکنون تعادل بدن‌ام را از دست داده‌ام و بی‌اختیار می‌لرزم، پاهای‌ام را زنجیر می‌کردند و به وسیله شوک الکتریکی که دستگاهی کوچک و کم‌ری بود به جاهای مختلف و حساس بدن‌ام شوک می‌زدند که درد بسیار زیاد و وحشتناکی داشت بعدها به بازداشتگاه ۲۰۹ در زندان اوین منتقل شدم. از لحظه‌ی ورود به چشمان‌ام چشم‌بند زدند و در همان راهروی ورودی (هم‌کف - دست چپ بالاتر از اتاق اجرای احکام) مرا به اتاق کوچکی بردند که در آنجا نیز مرا مورد ضرب و شتم (مشت و لگد) قرار دادند. روز بعد به سنجید منتقل شدم تا برادرم را دستگیر کنند. در آنجا از لحظه‌ی ورود به بازداشتگاه با توهین و فحاشی کردن و کتک کاری روبه‌رو شدم. مرا به صندلی بستند و در اتاق بهداری از ساعت ۷ صبح تا روز بعد همان‌گونه گذاشتند. حتا اجازه‌ی دستشوئی رفتن نیز نداشتیم. به گونه‌ی که مجبور شدم خودم را خیس کنم. بعد از آزار و اذیت بسیار دوباره مرا به بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل کردند. در اتاق‌های طبقه‌ی اول (اتاق‌های سبز بازجویی) مورد بازجویی و کتک و آزار و اذیت قرار دادند.

در ۵ شهریور ماه ۱۳۸۵ بعلت شکنجه‌های بسیار ناچاراً مرا به پزشک بردند که در طبقه‌ی اول و در مجاورت اتاق‌های بازجویی قرار داشت که پزشک آثار کبودی و شکنجه و شلاق زدن‌ها را ثبت کرد؛ که آثار آن در کمر، گردن، سر، پشت، ران، پاها کاملاً مشهود بود. مدت دو ماه شهریور و مهرماه در سلول انفرادی شماره ۴۳ بودم. که چون شدت شکنجه‌ها و اذیت و آزار خارج از تصور و بسیار زیاد بود مجبور شدم ۲۳ روز اعتصاب غذا کنم و هنگامی که خانواده‌ام را تهدید و احضار می‌کردند برای رهایی از شکنجه و اعتراض به اذیت و فشار بر خانواده‌ام خودم را از پله‌های طبقه‌ی اول پرت کردم تا خودکشی کنم. مدت نزدیک به یک‌ماه نیز در سلول انفرادی کوچک و بدبویی در انتهای طبقه اول (۱۱۲) حبس بودم. که در این مدت اجازه‌ی ملاقات و تلفن با خانواده را نداشتیم. در مدت ۲ ماه انفرادی اجازه هواخوری را هم نداشتیم و سپس به سلول چند نفره شماره ۱۰ (راهرو) منتقل شدم و ۲ ماه نیز در آنجا بودم. اجازه ملاقات با وکیل یا خانواده را نیز نداشتیم. در اواسط دهم‌ماه از ۲۰۹ تهران به بازداشتگاه اطلاعات کرمان‌شاه واقع در میدان نفت انتقال داده شدم در حالی‌که نه اتهامی داشتیم و نه تفهیم اتهام شدم. بازداشتگاهی تنگ و تاریک که هرگونه جنایتی در آن می‌شد.

همه لباس‌های‌ام را در اتاق بیرون آوردند و بعد از ضرب و شتم لباسی کتیف و بدبو به من دادند و با ضرب و شتم مرا از راهرو و بازداشتگاه به اتاق افسر نگهبانی و از آنجا به راهرو دیگری که از در کوچکی وارد می‌شد، بردند. سلول بسیار

کوچکی کہ در واقع از همه کس مخفی بود و صدایم به جایی نمی‌رسید. سلول تقریباً یک متر و شصت سانتیمتر در نیم متر بود. دو لامپ کوچک از سقف آویزان بود. هواکش نداشت. آن سلول قبلاً دستشویی بود و بسیار بدبو و سرد. یک تختہ پتوی کتیف در سلول بود. هنگام بیدارشدن بی‌اختیار سرت به دیوار می‌خورد. اتاق سرد بود. برای نفس کشیدن مجبور بودم صورت‌ام را روی زمین بگذارم و دهان‌ام را به زیر در نزدیک بکنم تا نفس بکشم. و هنگام خواب یا استراحت هر ساعت چند بار با صدای بلند در را می‌زدند تا از استراحت جلوگیری کنند و یا لامپ‌های کوچک را خاموش می‌کردند. دو روز بعد از ورود مرا به اتاق بازجویی بردند و بدون هیچ سوالی مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و توهین و فحاشی کردند. دوباره مرا به سلول بردند صدای رادیویی را تا آخر باز می‌گذاشتند تا قدرت استراحت و تفکر را از من بگیرند در ۲۴ ساعت ۲ بار اجازه دستشویی رفتن داشتم. ماهی یک‌بار نیز اجازه استحمام چند دقیقه‌ای داشتم. شکنجه‌هایی که در آنجا می‌شدم مثل:

۱- بازی فوتبال: این اصطلاحی بود که بازجوها به کار می‌بردند، لباس‌هایم را از تن‌ام در می‌آوردند و چهار - پنج نفر مرا دوره می‌کردند و با ضربات مشت و لگد به هم‌دیگر پاس می‌دادند. هنگام افتادن من روی زمین می‌خندیدند و با فحاشی کتک‌ام می‌زدند.

۲- ساعت‌ها روی یک پا مرا نگه می‌داشتند و دست‌هایم را مجبور بودم بالا نگه دارم هرگاه خسته می‌شدم دوباره کتک‌ام می‌زدند. چون می‌دانستند که پای چپ‌ام آسیب دیده بیش‌تر روی پای چپ‌ام فشار می‌آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می‌کردند تا کسی صدایم را نشنود.

۳- در هنگام بازجویی صورت‌ام را زیر مشت و سیلی می‌گرفتند.

۴- زیر زمین بازداشتگاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله‌های آن با زباله و ریزه‌های نان پوشانده می‌شد برای این‌که کسی متوجه آن نشود، اتاق شکنجه‌ی دیگری بود که شب‌ها مرا به آنجا می‌بردند، دست‌ها و پاهایم را به تختی می‌بستند و به وسیله‌ی شلاق‌ی که آنرا «ذوالفقار» می‌نامیدند به زیر پاهایم، ساق پا، ران و کمرم می‌زدند. درد بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی‌توانستم حتا راه بروم.

۵- چون هوا سرد بود و فصل زمستان، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه‌ی بازجویی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می‌کردند و بازجویی هم در کار نبود.

۶- در کرمانشاه نیز از شوک‌های الکتریکی استفاده می‌کردند و به جاهای حساس بدن‌ام شوک وارد می‌کردند.

۷- اجازه‌ی استفاده از خمیردندان و مسواک را هم نداشتیم، غذای مانده و کم و بدبویی به من می‌دادند که قابل خوردن نبود.

در این‌جا نیز برای فشار وارد کردن به من اجازه‌ی ملاقات ندادند و حتا دختر مورد علاقه‌ام را نیز دستگیر کردند. برای برادرهایم مشکل ایجاد می‌کردند و آن‌ها را بازداشت می‌کردند. به علت سلول و پتو و لباس‌های غیر بهداشتی کتیف و بدبو، دچار ناراحتی پوستی (قارچ) شدم و حتا اجازه‌ی دیدن پزشک را هم نداشتیم. به علت فشار شکنجه‌ها مجبور شدم. که ۱۲ روز اعتصاب غذا کنم. ۱۵ روز آخر بازداشتم سلول‌ام را عوض کردند و به سلول بدبوتر و کتیف‌تری که هیچ‌گونه وسیله‌ی گرمایی نداشت انتقال دادند. هر روز مورد فحاشی و هتاک‌ی قرار می‌گرفتم حتا یک‌بار به علت ضربه‌هایی که به بیضه‌هایم زدن، بیهوش شدم. شبی نیز لباس‌هایم را در همان شکنجه‌گاه (زیرزمین) در آوردند و به تجاوز جنسی تهدید نمودند و.. برای رهایی از شکنجه چند بار مجبور شدم. که سرم را به دیوار بکوبم. مرا وادار به اعتراف به مسائل عاطفی و روابط و.. وادار می‌کردند. صدای آه و ناله سلول‌های دیگر مرتب شنیده می‌شد و حتا گاه بعضی اقدام به خودکشی می‌کردند.

۲۸ اسفندماه به تهران بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل شدم و هر چند به سلول جمعی ۱۲۱ منتقل شدم ولی باز اجازه‌ی ملاقات نداشتیم. هنوز فشارهای روحی - روانی مانند بازداشت خانواده و جلوگیری از ارتباط با آن‌ها فحاشی، هتاک‌ی و... بر من وارد می‌کردند.

پرونده‌ام بعد از ماه‌ها بلا تکلیفی خردامه ۸۶ به دادگاه انقلاب شعبه ۳۰ فرستاده شد. بازجوها تهدید می‌کردند که نهایت سعی آن‌ها گرفتن حکم اعدام یا زندانی درازمدت است و در صورت اثبات بی‌گناهی در دادگاه و آزادی در بیرون از زندان تلافی می‌کنند! نفرت عجیبی که از من به عنوان یک کرد، ژورنالیست و فعال حقوق بشر داشتند. با وجود همه‌ی فشارها از شکنجه دست بردار نبودند.

دادگاه عدم صلاحیت رسیده‌گی به پرونده را در تهران اعلام کرد و رسیده‌گی پرونده را به سنندج واگذار نمود. با هر بار حمایت مردمی و سازمان‌های حقوق بشر از من و اعتراض به بازداشت و شکنجه‌ها آن‌ها عصبانی‌تر می‌شدند و فشارها را بیش‌تر می‌کردند. در شهریور ماه ۸۶ به بازداشتگاه سنندج منتقل شدم، جایی که برایم «کابوس وحشتناکی» شده که هیچ‌گاه از ذهن‌ام و زنده‌گی‌ام خارج نخواهد شد. در حالی‌که طبق قانون خودشان من اتهام جدیدی نداشتیم. از همان لحظه ورود کتک کاری و آزار و اذیت جسمی و روانی ام آغاز شد.

بازداشتگاه ستاد خبری سنندج یک راهرو اصلی و ۵ راهرو مجزا داشت که در آخرین راهرو و آخرین سلول مرا جای دادند. جای‌ام را مرتب عوض می‌کردند تا روزی رئیس بازداشتگاه همراه چند نفر دیگر مرا بدون دلیل ضرب و شتم کردند و از سلول خارج نمودند روی پله‌هایی که ۱۸ پله بود به زیرزمین و اتاق‌های بازجویی منتهی می‌شد با ضربه‌یی که بر بالای پله‌ها از پشت به سرم وارد کردند به زمین افتادم و چشمان‌ام سیاهی رفت با همان حالت مرا از پله‌ها به پائین کشیده بودند، نمی‌دانم چه‌گونه ۱۸ پله مرا به پائین آورده بودند. چشمان‌ام را باز کردم. درد شدید در سر و صورت، پهلویم احساس می‌کردم با بیهوش آمدن دوباره مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و بعد از یک ساعت کتک کاری دوباره مرا کشان کشان از پله‌ها بالا کشیدند و به راهروی دوم و سلول کوچکی بردند و به داخل آن پرت کردند. و ۲ نفر باز هم مرا زدن تا مجدداً بیهوش شدم. هنگامی که به هوش آمدم که صدای اذان عصر را می‌شنیدم. صورت و لباس‌هایم خونی بود. صورت‌ام متورم شده بود. تمام بدن‌ام سیاه و کبود شده بود. قدرت حرکت کردن نداشتیم بعد از چند ساعت به زور مرا به حمامی انداختند تا صورت خونین و لباس‌هایم را تمیز کنم.

لباس‌های خیسم را تن‌ام کردند و به علت وخامت جسمی‌ام ساعت ۱۲ شب چند نفر از روسای اطلاعات در حالی‌که

چشمانام را بسته بودند وضعیت وخیم جسمی‌ام را دیدند. فردای آن روز مجبور شدند مرا به پزشکی خارج از بازداشتگاه و مستقر در زندان مرکزی نشان دهند. به علت آسیب دیدگی دندان‌ها و فک‌ام تا چند روز قدرت غذا خوردن هم نداشتم . شب‌ها پنجره سلول را باز می‌کردند تا سرما اذیت‌ام کند. به من پتو نمی‌دادند به ناچار مجبور بودم موکت را دور خود بپیچم. اجازہی هواخوری ، ملاقات و تلفن نداشتم و بارها و بارها در اتاق‌های بازجویی واقع در زیرزمین مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتم. مجبور شدم ۵ روز اعتصاب غذا کنم. بارها سرم را به دیوارهای زیرزمین می‌کوبیدند. و از زیر زمین تا سلول با ضربات مشت و لگد می‌بردند. هیچ اتهامی نداشتم نہ درکمانشاه و نہ در سنندج

شکنجه مشهور «جوجه کباب» اصطلاحی بود کہ رئیس بازداشتگاه اطلاعات سنندج به کار می‌برد و اکثر شب‌هایی کہ خودش آنجا بود انجام می‌داد. دست و پا را می‌بست و کف زمین می‌انداخت و شلاق می زد.

صدای گریه‌ها و ناله‌های زندانیان دیگر کہ اکثراً دختر بودند شنیده می شد و روح هر انسانی را آزار می‌داد. شب‌ها پنجره‌ها را باز می‌گذاشتند، لباس‌های‌ام را در دستشویی کہ در زیرزمین بود بعد از کتک کاری خیس می‌کردند و به همان صورت مرا به سلول می‌بردند، به علت سردی هوا مجبور بودم خودم را لای پتوی کثیف سلول بپیچانم. نزدیک به ۲ ماه نیز در انفرادی های سنندج بودم، پرونده‌ام در سنندج نیز عدم صلاحیت رسیده‌گی گرفت و دوباره به تهران منتقل شدم. نزدیک به ۸ ماه انفرادی آزارهای جسمی و روحی در این مدت روی جسم و اعصاب و روان‌ام تاثیر بسیار بدی گذاشته است. بعد از یک شب بازداشت در ۲۰۹ به اندرزگاه ۷ زندان اوین در جایی کہ مواد مخدر سرگرمی زندانیان محسوب می‌شود منتقل شدم و از ۲۷ آبان به زندان رجایی شهر زندانی کہ در طبقه‌بندی سازمان زندان‌ها متعلق به زندانیان خطرناکی چون قتل، آدمربایی و سرقت مسلحانه و... منتقل شده‌ام

چاپ شده از آدرس : <http://www.rhairan.biz/archives/11927>

© تمامی حقوق این سایت متعلق است به خبرگزاری رھانا و استفاده از مطالب با ذکر منبع بلامانع است .